

## «خودکامگی خاورانه» و فرمانروایی ایرانی

دکتر میر جلال‌الدین کزازی

چکیده: تاریخ‌نویسان باخترزمین شیوه فراگیر فرمانروایی را در خاور «خودکامگی خاورانه» (=استبداد شرقی) می‌دانند و می‌خوانند، تو گویی که این شیوه در باخترزمین هرگز روایی نداشته است. در این جستار، نشان داده شده است که آنان فرمانروایی آیینی را با خودکامگی درآمیخته‌اند. سپس، بر پایه شاهنامه فردوسی، این دیدگاه کاویده و بررسی شده است و از شیوه‌های دیگرسان در فرمانروایی سخن رفته است. شیوه‌هایی چون: شیوه شورایی.

کلید واژه: خودکامگی، خودکامگی خاورانه، خودکامگان، شیوه فرمانروایی در ایران، آمیزه ناسازوارانه، فرّشاهنشهی، موبد - شاهی، شهریار آیینی، زنان فرمانروا.

یکی از واژه‌های آشنا و پر کاربرد در فرهنگ واژگان کشورداری و فرمانروایی که آن را پژوهندگان و مورّخان باختر زمین پدید آورده و به کار گرفته‌اند، واژه «خودکامگی خاورانه» (= استبداد شرقی) است. بدان سان که این واژه ویژه، خود به آشکارگی باز می‌نماید و روشن می‌دارد، خودکامگی خاورانه گونه‌ای از فرمانروایی بی چند و چون است که هیچ بند و بازدارنده‌ای آن را فرو نمی‌گیرد و مرز و کران نمی‌نهد. در این شیوه از کشورداری، فرمانروا کامکار و کامران است و هر چه دل می‌خواهدش، می‌تواند کرد و در برابر هیچ کس مگر خویشتن، پاسخگوی کردارها و رفتارهای خویش نیست. از دید تاریخ نگاران باخترینه و آنان که به پیروی از اینان در شیوه‌های فرمانروایی پژوهیده و

کاوبده‌اند، این گونه از فرمانروایی خودکامه و ساستارانه (= مستبدانه) تنها در خاور زمین روایی داشته است. از این روی، آن را با ویژگی «خاورانه» نشان می‌زنند و بدین سان، دامنه کارکرد و جغرافیای معنایی آن را تنگ می‌دارند و کرانمند می‌گردانند، آن‌چنان که گویی این خودکامگان و ساستاران (= مستبدان؛ دیکتاتورها) تنها در خاورزمین به هم می‌رسیده‌اند و سرزمین‌های باخت‌رینه از ستم و تباہکاری آنان برکنار و بر آسوده بوده است!

ما، در این جستار، برآنیم که این شیوه فرمانروایی را که «خودکامگی خاورانه» خوانده شده است، در فرهنگ و تاریخ ایران بکاویم و بررسییم و بازنماییم که آیا خودکامگی خاورانه در ایران نیز کارایی و روایی داشته است یا نه. از نگاهی فراخ و فراگیر، بنیادی‌ترین و برجسته‌ترین ویژگی فرمانروایی را در ایران که سرشت و ساختار آن را پدید می‌آورد و پایه می‌ریزد، می‌توانیم سویمندی دوگانه و ناسازوارانه (= Paradoxically-Paradoxal) آن بدانیم: فرمانروایی در ایران، همواره آمیزه‌ای از دو ناساز بوده است که گردنا آوردنی و آشتی‌ناپذیر می‌نمایند؛ فرمانروایی ایرانی، از سویی، فرازین و فروری و مینوی است و از دیگر سوی، فرودین و گیتیگ و «کشوردارانه»؛ نیز این ویژگی و سویمندی دومین وابسته بدان سویمندی و ویژگی نخستین است و بر آمده از آن. آن یک بهانه بوش (= علت وجودی) این یک است و شالوده و خاستگاهی است که بی آن، فرمانروایی گیتیگ و کشوردارانه بی‌معنا و بیهوده خواهد بود. ایرانیان تنها زمانی فرمانروایی کسی را بر خویشتن و بر ایران زمین می‌پذیرند و گردن می‌نهند که این کس، از آن پیش، مردی مینوی بوده باشد و به‌گونه‌ای فراسویی و آیینی، شایستگی فرمانروایی بر این سرزمین سپند اهورایی را یافته باشد. هم از آن است که شیوه فرمانروایی ایرانی را می‌توانیم موبد - شاهی یا شاه - موبدی بنماییم.<sup>۱</sup> در این شیوه از فرمانروایی، این دو از یکدیگر ناگسستگی‌اند و شاه تنها زمانی شاه می‌تواند بود و فرمان می‌تواند راند که از آن پیش، موبد شده باشد؛ یعنی مرد مینو. فرمانروایان، چونان سروران گیتی، بیش و پیش از آنکه سروران گیتی باشند، مردان مینویند و از آن کسان که

۱. از آن است که در شاهنامه از زبان جمشید این گفته را می‌شنویم:

منم گفتم با فرّه ایسزدی همم پسادشاهی، همم موبدی

سرشت و منشی دوگانه و ناساز را در خویشتن با یکدیگر آشتی داده‌اند و در آمیخته‌اند؛ از آن مردان شگرف که «شاهان درویش» و «خواجگان پارسا» می‌توانیمشان خواند. موبد - شاهان یا خواجگان پارسا، به گونه‌ای شگفت و ناسازوارانه، از آن روی که شاهان و خواجگانند، می‌باید سخت به گیتی بگرایند و در کار و کردار آن بکوشند و دمی از آن گسسته و ناآگاه نمانند؛ اما در همان هنگام، از آن روی که موبدان و پارسایانند، می‌باید گیتی و کار و بار آن را فروگذارند و هرگز آن‌چنان با آن در نیامیزند و در آن غرقه نشوند که دمی مینو را از یاد ببرند.

بر این پایه، فرمانروایی به شیوه ایرانی آن، وارونه آنچه انگاشته می‌شود، کاری است نیک پیچیده و نغز و دشوار که در توان هر کس نیست. بایسته این شیوه از فرمانروایی، بر خورداری از منشی است دوگانه و دو گونه که در آمیختن و آشتی دادن آن کاری است شگرف و نیازمند به آموزه‌ها و ورزه‌هایی نهانگرایانه و آیینی که تنها آنان که از توان‌هایی ویژه و والا بهره دارند، در آن کام می‌توانند یافت و آن را به سامان و سرانجام می‌توانند رسانند. نازکی و دشواری این کار انگیزه‌ای شده است که ایرانیان، در فرمانروایی، به گونه‌ای یاری و پشتیبانی ایزدی و آسمانی باور بیابند که فر خوانده می‌شود و فرمانروایی درست و بآیین و پذیرفتنی باز بسته بدان است. هم از این روست که بازتاب و نمود برونی فرّ هاله‌ای درخشان مینوی شمرده می‌شده است که برگرد سر فرمانروایان فرمند می‌تافته است و همان است که هاله آذرین (= اثری) یا اورا AURA نام گرفته است. در شاهنامه، بارها از تابش سخن رفته است<sup>۱</sup> به یاد کرد تنها یک نمونه بسنده می‌کنم:

زال از رستم که به دیدار اسفندیار رفته است و او را دیده است، درباره این شاهزاده فرمند می‌پرسد و رستم در پاسخ پدر می‌گوید:

سواریش دیدم چو سرو سهی	خردمند و بسازیب و بافرّهی
تو گفتی که شاه آفریدون گرد	بزرگی و دانایی او را سپرد
به دیدن، فزون آمد از آگهی	همی تافت زو فرّ شاهنشهی <sup>۲</sup>

به همان سان، آنگاه که فرمانروا می‌میرد، یا در پی تبهکاری و سیهساری، فرّ از وی

۱. کزازی، میر جلال‌الدین (۱۳۸۰): از گونه‌های دیگر، جستار «تابش فرّ»؛ نشر مرکز، چاپ دوم.

۲. فردوسی: ج ۶، ص ۲۵۰.

می‌گسلد، سخن از تیره شدن فرّ و از میان رفتن فروغ مینوی و آسمانی آن رفته است. نمونه را استاد، در آن هنگام که جمشید منی می‌کند و ناسپاس می‌شود و از یزدان می‌پسند و در پی آن دهاک ماردوش بر ایران چیرگی و فرمانروایی می‌یابد، بدین سان از تیره شدن فرّ جمشید سخن گفته است:

بر او، تیره شد فرّه ایزدی به گزئی گرایید و نابخردی<sup>۱</sup>

فرمانروایی بآیین و پذیرفتنی که مایه آبادانی ایران زمین و بهروزی و نیکبختی ایرانیان است و آنان آن را به خواست دل پذیرا می‌توانند شد و گردن می‌توانند نهاد، باز بسته به فرّ است؛ فرّی که دروندان و تباه کیشان و تیره جانان از آن بی بهره‌اند و هرگز فرادست نمی‌توانند آورد. نمونه را، افراسیاب تورانی، آن دروند دروادل و تیره رای خیره خوی که با بدکنشی و ددمنشی، جهان را به آشوب و تباهی کشیده بود و به ستم و سیاهی دچار آورده، سه بار سخت کوشید که فرّ را فرادست آورد؛ اما همواره، در این کار، ناکام ماند و فرّ برجست و از چنگ وی گریخت و «او در دستیابی به فرّ که از آن مردمان آریایی است، چه آنان که به جهان آمده‌اند، چه آنان که از این پس به جهان خواهند آمد و از آن زرتشت سپند است، کام نیافت.»<sup>۲</sup> پیوند فرّ با فرمانروا که سروری و سالاری وی در گرو آن است و بر آمده از آن، پیوندی است گوهرین و ساختاری، به گونه‌ای که آن را پیوندی اندام‌وار (= organique) می‌توان دانست. تا آن زمان که فرمانروا در اندیشه و گفتار و کردار پاک و راست و دادگر است و پیراسته از گناه و گزئی و دروغ بیداد، فرّ بدو پیوسته است و یاریگر و پشتیبان اوست و مایه پذیرفتگی و رواداشت فرمانروایی وی؛ لیک با کمترین لغزش او، در اندیشه و گفتار و کردار که نیکی و پاکی آنها در باورشناسی کهن ایرانی مایه رستگاری و فرخنده روزی آدمی است و از این روی سه بوخت نامیده می‌شده‌اند، پیوند فرّ با فرمانروا سستی و کاستی می‌پذیرد. این پیوند آن‌چنان بنیادین و نهادین و «اندام‌وار» است که بازتاب و کارکردی جهان‌شناختی نیز می‌تواند داشت؛ بدان‌سان که اگر آدمی اندیشه‌ای بی‌راه در سر فرمانروا برانگیخته شود، بی‌درنگ بر جهان و بر هنجارها و پدیده‌های پیرامون اثر خواهد نهاد و آنها را دیگرگون خواهد کرد. این دیدگاه یا باور ایرانی در چیستی و چونی فرمانروایی و کشورداری، در داستانی از

۱. کزازی، میر جلال‌الدین (۱۳۸۱): ج ۲، ص ۳۷. ۲. همان (۱۳۸۰)، ص ۱۷۵.

شاهنامه، به زیبایی و آشکارگی باز تافته است: بهرام گور که او را «مردمی»ترین شهریار ساسانی می‌توان دانست و از این روی، داستان‌هایی بسیار از وی بر زبان ایرانیان روان بوده است و پاره‌ای از آنها در شاهنامه به یادگار مانده است، روزی سوده و فرسوده از نبرد ی‌گران و سهمگین با اژدهای دمان، به دهی راه می‌برد و زنی سیو بر دوش را می‌بیند و از او سپنج و جایی برای آسودن و آرمیدن می‌جوید. زن، به مهر و مهمان‌نوازی، بهرام را پذیرا می‌شود و آن نبرده سوار را می‌گوید که خانه بی فروغ و بینویانه وی را خانه خویش بینگارد و در آن، به آسودگی، بیارآمد و بغنود. زن مهربان را شویی تنگ چشم و فرومایه بوده است که او را از پذیرایی و تیمار داشت بهرام باز می‌دارد و در پاسخ زن که او را به کشتن بزّه‌ای و خورش ساختن برای مهمان فرامی‌خواند و برمی‌انگیزد، وی را از بینوایی و سرمای زمستانی بیم می‌دهد و می‌گوید:

نداری نمکسود و هیزم، نه نان	چه سازی تو برگ چنین میهمان؟
بره کشتی و خورد و رفت این سوار	تو شو؛ خر به انبوهی اندر گذار
زمستان و سرما و باد دمان	به پیش آیدت یک زمان ناگهان <sup>۱</sup>

زن، بر کامه (= علی رغم) شوی و نکوهش‌ها و ژکیدن‌های وی، بزّه را می‌کشد و بهرام را خوان و خورش می‌سازد. پگاهان، در آن هنگام که بهرام از خواب خوش و نوشین بر می‌آید، زن میزبان برای او بز می‌آراید و شهریار جوان، آنگاه که به بزم می‌نشیند، از وی در می‌خواهد که از آنچه دیده است و شنیده، سخنی در میان آورد. زن کم سخن نیز زبان بر می‌گشاید و از درشتی و آزار دیوانیان و کارداران با ده نشینان می‌نالند و گلایه سر می‌دهد. گفته‌های زن بهرام را گران می‌آید و ناپسند می‌افتد. وی، ناخشنود و آزرده‌دل، می‌اندیشد که مردمان ناسپاسند و نیکی ناشناس و دادگستری و مردم‌دوستی وی را ارج نمی‌نهند و بدان خوی کرده‌اند که همواره فغانگر و پر گلایه باشند. سپس، بر آن سر می‌افتد که چندی درشتی را بر نرمی برگزیند و کسان را در رنج و آزار درافکند، تا مگر «داد و مهر از گزند پیدا شود»<sup>۲</sup> و ایرانیان امن و آسایشی را که او در سایه داد و دوستی در کشور گسترده است، از بن جان دریابند و وی را سپاس بگزارند و ارج بنهند. بهرام، در این اندیشه، سر بر بالین می‌نهد. بامدادان، آنگاه که زن میزبان، به نام خداوند

بی یار و جفت، دست بر پستان گاو می‌مالد تا او را بدوشد، به شگفتی آن را تهی از شیر می‌یابد و دل جوان و شادانش پیر و پژمان می‌گردد. زن خرددان و هوشمند بی درنگ بر راز کار راه می‌برد و شوی دژمروی را می‌گوید که: «شهریار جهان دوشینه ستمکار شده است و دلش اندر نهان پیچان.»<sup>۱</sup> شوی، شگفت‌زده از گفته‌ی وی، او را اندرز می‌گوید و از پریشانی‌گویی و آشفته‌خویی باز می‌دارد و پرهیز می‌دهد. زن، در پاسخ وی، می‌گوید که پریشان‌گویی و آشفته‌خویی نیست و بی‌گمان اگر شاه بیداد پیشه کند، جهان تباه خواهد شد:

چنین گفت زن کای گرانمایه شوی	مرا بیهده نیست این گفت و گوی
چو بیدادگر شد جهاندار شاه	ز گردون نتابد، به بایست، ماه
به پستان‌ها در، شود شیر خشک	نسبید، به نافه درون، نیز مشک
زنا و ربا آشکارا شود	دل نرم چون سنگ خارا شود
به دشت اندرون، گرگ مردم خورد	خردمند بگریزد از بی خرد
شود خایه، در زیر مرغان، تباه	هر آنکه که بیداد گرگشت شاه
چراگاه این گاو کمتر نبود	هم آبشخورش نیز بتر نبود
به پستان، چنین خشک شد شیر اوی	دگرگونه شد رنگ و آزر اوی <sup>۲</sup>

آنگاه که بهرام گفت و گوی زن میزبان و شوی را می‌شنود، از اندیشه‌ی تباه خویش پشیمان می‌شود و باز می‌آید و با خود پیمان می‌بندد که از آن پس هرگز به بیداد نیندیشد و تاب در دل نیفکند. تا این اندیشه از سر بهرام می‌گذرد، بی‌درنگ پستان خوشیده و خشک گاو از شیر در می‌آکند:

زن فرخ پاک یزدان پرست	دگر باره، برگاو مالید دست
به نام خداوند زرتشت، گفت	که بیرون گذاری نهان از نهفت
ز پستان گاوش، ببارید شیر	زن میزبان گفت کای دستگیرا
تو بیداد را کرده‌ای دادگر	و گرنه، نبودی ورا این هنر <sup>۳</sup>

بر پایه آنچه نوشته آمد، در فرهنگ و منش ایرانی، چگونگی فرمانروایی و آیین

۱. فردوسی: همان جا.

۲. همان، همان جا.

۳. همان، ج ۷، ص ۳۸۴.

کشور داری، اگر نه در بهنه کردار، دست کم در قلمرو اندیشه و بینش، به یکبارگی پیراسته از خودکامگی و سیه نامگی، از ساستاری و تباهکاری است و ایرانیان، در خوی و منش، هرگز فرمانروایی ستمکارگان سیاه‌دل و دروندان دروغ آیین را گردن نمی‌توانند نهاد. دهاکان اهریمن خوی و بیباکان دشمن روی، اگر دیری نیز بر ایران، این سرزمین سپند سترگ، این بوم بامی نامی که بهترین سرزمینی است که مزدا آفریده است، فرمان برانند، هرگز در دل ایرانیان جایی نخواهند یافت و چونان فرمانروا، پذیرفته و رواداشته نخواهند شد.

با این همه، نشانه‌ها و یادگارهایی از شیوه‌هایی دیگرسان در فرمانروایی ایرانی، در تاریخ و فرهنگ این سرزمین دیر سال، فرادست می‌توان آورد. نمونه‌ای برجسته و شگفتی آور از این شیوه‌های دیگرسان را، هم‌چنان در شاهنامه می‌توانیم یافت که نامه سپند و بی‌مانند فرهنگ و منش ایرانی است. این نمونه شیوه شورایی در فرمانروایی است که پایه آن بر دودمان سالاری نهاده شده است. در سرزمین پهلوانان، زابلستان، انجمنی برین فرمان می‌رانده است و کشور را اداره می‌کرده است، نه تنی تنها چونان پادشاه. نکته‌ای دیگر نیک و شگرف و نوآیین و بی‌پیشینه که مایه سرافرازی و نازش هر ایرانی می‌باید بود، این است که در این انجمن فرمانروا، زنان نیز هموند و هنباز می‌توانسته‌اند بود:

در آن هنگام که اسفندیار به خاست و انگیزش گشتاسب لشکر به زابلستان می‌کشد، تا رستم را بند بر دست به بلخ و بارگاه وی ببرد، می‌دانسته است که به کاری بسیار دشوار دست یازیده است که به آسانی و به زودی انجام نمی‌تواند پذیرفت. خواست اسفندیار خواستی بوده است که بدان سان که امروزان می‌گویند، «امنیّت ملی» را آماج می‌گرفته است؛ از این روی، اسفندیار از زابلیان درمی‌خواهد که وی در بالاترین نهاد فرمانروایی در پیش نهاده و بررسیده شود و سرانجام، او را پاسخ بدهند که آیا این خواست پذیرفته خواهد آمد یا نه. آنچه اسفندیار درمی‌خواهد که سامان داده شود تا در آن خواست وی را بررسند، انجمنی است برین که بر زابلستان فرمان می‌راند و رشته‌ها را در سامانداد و اداره کشور در دست دارد.

اسفندیار خود هموندان (= اعضا) این انجمن فرمانروا را یک به یک بر می‌شمارد:

زواره که برادر رستم است و فرامرز که پور اوست و داستان سام یا زال که پدر وی و نیز «جهان‌دیده رودابه نیکنام» که مام جهان پهلوان بزرگ است و استاد، در کنار مردان انجمن که از آنان تنها به نام یاد کرده است، بی هیچ ستایش و بزرگداشت، از وی، ارجگزار و ستایشگر، با دو ویژگی «جهان‌دیده» و «نیکنام» سخن گفته است. از این سخن فردوسی و هموندی رودابه در انجمن برین فرمانروایی، آشکارا ارج و ارز بسیار زن در فرهنگ و تاریخ ایران و برابری و همترازی وی با مرد ایرانی، چونان شهروند، دریافته می‌آید. می‌دانیم که آنچه راه به اسطوره می‌برد و چونان نهاد و بنیادی فرهنگی و جامعه شناختی در آن به یادگار می‌ماند، دستاورد هزاران سال تاریخ است؛ آنچه در پهنه تاریخ دیری بدان باور داشته‌اند و آن را ورزیده‌اند و به کار بسته‌اند و ویژگی و هنجاری بنیادین در فرهنگ و منش مردمان گردیده است، بخت و توان آن را می‌تواند داشت که به بن‌مایه‌ای اسطوره‌شناختی دیگرگون شود. آنچه استاد، در گرماگرم بازگفت داستان، درباره انجمن برین فرمانروایی و رودابه چونان یکی از هموندان این انجمن و زنی که بر زابلستان، سرزمین نمادین پهلوانان، فرمان می‌راند، گفته است و همچون نکته‌ای ساده و «پیش پا افتاده» کوتاه و گذرا از آن یاد آورده است، پژوهشی است برخاسته از ژرفنهای تاریخ ایران و یادگاری بازمانده از هزاره‌ها و نشانه‌ای روشنگر و گویا از آنکه ایرانیان از دیر زمان شیوه گروهی و شورایی را در فرمانروایی به کار می‌گرفته‌اند و زنان ایرانی شهروندانی بدان‌سان گرامی و والا بوده‌اند و همتراز و همبالا با مردان که می‌توانسته‌اند در انجمنی چنین هموند و هتباز باشند، در خواست اسفندیار از انجمن فرمانروا بر زابلستان، در شاهنامه، چنین آورده شده است:

همه دوده اکنون ببايد نشست	زدن رای و سودن بدین کار دست
زواره و فرامرز و داستان سام	جهان‌دیده رودابه نیکنام
همه پند من یک به یک بشنوید	بدین خوب گفتار من بگروید
نباید که این خانه ویران شود	به کام دلیران ایران شود <sup>۱</sup>



### کتابشناسی

- فردوسی، ابوالقاسم: شاهنامه، چاپ مسکو.  
- کزازی، میرجلال‌الدین (۱۳۸۰): از گونه‌ای دیگر، جستار «تابش فر»؛ نشر مرکز، چاپ دوم.  
- (۱۳۸۱): نامۀ باستان، تهران، سازمان سمت.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی